ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

الحمد للہ کہ این نثر دلکش بصحیح جناب نواب امیر الملک والا جاہ امیر کبیر بھوپال مدظلہ العالی

نثر خیالی

تصنیف فخر الاطباء سید محمد ضیاء الدین صاحب متخلص بہ خیالی متوطن رائے بریلی متعلقہ ملک اودھ

در مطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد احمد خان صوفی طبع شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE459S

بسم الله الرحمن الرحیم

نگارنچهٔ یاسمین ریاحین زار آفرینش حروف یکتائی نقشبند کاف و نون ست که از
سه برگهٔ چار چمن وحدتش گلزار ستش جهاتِ کائناتش بوقلمون زهے صورتگری که
بهفت پردهٔ ظلمت درون چشمهٔ نوری آب مردمی بصیرت افزا آفریده و حبّذا بنّا دانشوری
که از بهر صفاے عمارت سخن و دهان را صدف وار رنگِ سواد لعاب ساخته زبان را منصب
مالهٔ بخشیده نرم‌ترین آخشیج را مفرش سخت‌ترین آنها کرده طرح عمرانات انداخت و دست
بخشش بزرگان آفرینش را آیینه داری بدائع تعمیر داده از معموره‌ها یکدیگر را بندرت بخوا
از جملهٔ آنها شهریست بهوپال نام که قال در ذوقِ تمکین مقالش حال دارد و قول زبان
سخن لال طرفه شهری که بفرط صفاے برزنش قلب آئینهٔ سکندری به بوستان خیال دیدن
او ست و چشمش نظر براه طلب و گوشش همه تن مشتاق سخن شنیدن او خورشید خاوری
از بام تا شام باجاروب زرتار خاشاک زُبایش و ماه باختری از شام تا بام باشبنم شاداب
بگردنشانی کوچهایش غبارش کحل الجواهر چشم فنا و خاکش بیدیدگان احتیاج را توتیاے غنا

خندقش از بهر خفقان سینهٔ لئیمی یشب کردار یا تزئینت الماس گون زمینش یاقوت بهار
براستی که راهش براستی رشک قامت سرو قدان کژ ابروان ست یا همروش صحابلان
بتنگی دهان غنچه دهنان که کشاکیش غیرت وسعت بیان هجر معشوقانست یا مانا بقلب صاحب
نظران ابیات

باصفاے کوچه اش صافی دلان وارسته ||| یا صفاے کوچه اش صافی دلان را راهبر
پرتو انشانیش را مهر و عطارد مشتری ||| زهره پیشانیش گوئی یا برخسار قمر

راسته بازارش بعینه قرینهٔ دو عین ست یا چشم چارسو را جبین چارسو را بتلاشش
همچشمی نظر در چارسوست و در پشتش جهت از بے نظیریش گفتگو سوداگران عالم را بخیال
بیع وشراے این بازار صدکشتی در و مرجان در کنار هزار معدن لعل و الماس در بار هزار
یک سود و بازارگانان گیتی نوردرا در خواب تصور خرید و فروخت اقمشه پشت و رو
یکسان بجان ارزانش سراسر بهبود خانهاے خانانش همچو سربلندی ایشان بلندی را
پشت پناه و آنکه رفیعه اعیانش چون طالع آنها ارجمندی را دامگاه خصوصاً کوشک
شهریارے و قصر تاجدارے که خورشید درخشان پیش شمسهٔ منیع پر افشانی مرغ وهم
عام سیر در کنارش در نصف النهار دانهٔ سبحه ایست عقیق البحری و تدبر منیر در جنب صفاے
در و دیوار صدخورشید ضیا درنعلش از روشنی شب پست ترین ماهتابی در پائین منظر
تار و پود خیالی نور نظر حوران در آغوش حریم حرمش دیدنی هواے ملائک بر باد و تبخور
آرزوهاے قطرات مطر مانند ملائک جند قفاے حریمش برد پهلوے و هم خارا بنیاد چون
حسن عمارت شهرے منحصر بخوبی عدل و داد شهریار است وصف این مظهر یوسف حسن
زلیخا عشق باوصاف فرمان فرمایش بسندست اعنی حضرت جم قدر فریدون فر سلطانة البحر
والبر انجم حشم کواکب خدم سلیمان نشان اسفندیار توان بلقیس شوکت نوشابه فرخنده
شان رابعه ایمان نواب شاهجهان بیگم متع الله المسلمین بطول بقائها و ایدها بالنصر

و اعلانها که مردسیدان را در رزم جز آزرم با وچاره نیست و نوشیروان و حاتم را بحسرت
داد و دهشش او جگر و دل بخیر از صد پاره نیست خوان کیاستش را ارسطو ذله بند و لقمان
لقمه خوار و نتایج اولیه فراستش افلاطون را بهترین آثار ساکنان ارم بحسرت بی غمی
شهر پانش و طرب انگیزی باشندگان شهرش در اعراف و اعرافیان را به بهشتی بودن
زن و مرد حور و غلمان رشکش اعتراف لجگاهان کمان ابرو به تیر مژگان در دل رستم
بازان ناوک فگن و سیم تنان زرین کمر بعمر به جوئی دل و دین را دشمن خاصه جمع
پریزادان ژولیده مو و سیه چشمان کمند گیسو که پیشش وشوست تنها نه تنها بل گروها
گروه مردم چون در خوشاب پسا بر لب تالاب دست بگردن حمائل بخرام ناز آیند و
به سبکروحی چون حباب بهوا داری دل تماشا جوشتا کنند و بقصد فداری رنگ گوهر
در آب غوطه زنند زهی نصیب تالاب که ماه پیکران غارتگرایان صد ساله زاهد خون
صد هزار آرزوی بوس و کنار بر سر راه طلب درایگان در روز روشن از بهر سینه
روی رقیبان زیر چادر آبی در آغوش میکشد و بینندگان صد کان الماس در جگر
راز ار میکشد لعبتان طناز خلخ دلوشا دو بتان عشوه ساز مصر و فرخار اگر بغازگی از جمال
حسن خیز بو بال چهره بر افروزند زهی طالع و مهوشان چمن و چگل و زهره جبینان
بار و رنگ چشم بابل اگر دانه خال رخسار زیب خود چون سپند در مجمر عشق سینان نگه فریب
بسوزند خوشا نصیب قوالان خوش نوای راست آهنگ و سرود سرایان بزرگ و
کوچک نواز سه بک چنگ در دلبری عشاق با نوای حسینی کردار شعله شیرین و نغمات
ترانه اصفهان عراق تا یمن و حجاز شور افگن و زنگله بندان محمل نواسنجی و اصول و اوزان
حقیقت دست مضراب بیکه رنجی ضرب ثقیل القاب نشده بر ابطال ابوسید ارباب سوز و ساز
و کیفیت باده ناب نغمه مندل زن **فرد**

ای ز ادای تو بام کن ازین عشوه گری	که ترا سست شور فتنه محشر برپا

نزدیک بودند و بود که فتنه از انجا سر بر کند و عالم را فرا گیرد که زمانه رنگی دیگر ریخت و سلسلهٔ
ناامی و نوش و زنجیر دیوانگی قلاب هوش از هم گسیخت و دی و بهمن هماوردان لشکر خزان را
تیرباران اردی بهشت سپه سالار بهار شکست فاش داد و تقیید اطلاق و آزادی
را بست دور باش یعنی مرکز دائره شهامت و سروری گلبن روضهٔ کرامت و برتری
مربع نشین چار بالش ایالت زیبندهٔ مسند جلالت **ابیات**

آنکه دم تیغ او عاشق سر گاه کین	وانکه سر خنجرش پهلو اعدا نشین
تیر ورا در وغا سینهٔ دشمن هدف	رمح وی اندر غزا پشت عدو را مکین
گردن طاعت نهد خصم چو بیند کمند	تند بشود چون کمان چون بگشاید کمین

هلال رکاب فلک قباب خورشید کلاه نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق
حسن خان بهادر زاده الله الاقبال مع الحشمة والاجلال مسند عز و تمکین را رونق
بخشید و چار بالش فرمانروائی را زینت داد ظلمت جهل ربع بی هنری مکانی نیافت یکشو
رو در چشم سیه چشمان خزید و دیگر وحشی مردم را است بزلف سیه مویان جا گزید دختر رز
از صحبت صراحی و وصل جام نفرت ورزید و بعقد سبو در آمد و فتنهٔ بیدار باز بخواب
در رفته نساء با صلح از آشتی بگفتگو در آمد **شعر**

فتنه برخاست که چون شعله زبان بگشاید	صلح آبی شد و زد و گفت که عمان اینجاست

هنر را روز بازار است و بی هنری را دل سوگوار غرا تیان بر ساییدن خود دران شهر
عرق ریزی کنند و اصفهانیان بحسرت صحبت هم پایش خاک بی هنری هرچند آنحضرت جامع
صفات حمیده متمم اخلاق پسندیده حاوی فضایل سلف متبع قوانین خلف است
آنچه شاید در وی موجود و هرچه نباید از وی مفقود اما در اخلاق عشره او را بی نظیر زمانه
ممتاز و یگانه آفریده اند

اول اقبال و تقدیر

فلک بیچاکریش از منطقهٔ کمر بستهٔ شام و سحر نظر بر راه حکم در گردش و خورشید بطلع فوائد نشر اعیان در بارش و رنگ آمیزی جواهر سرکارش پیوسته و زینش ماه بساز گاریش با جهانیان در نظر تثلیث و مریخ بهوا داریش در خونفشانی خصمانش دایا در تحدیث صبا اگر بزعم او خیال جنبش کند دبور بر تصور نموی گلها بخندد و نسیم را چون بی ضرورت آواز شگفانیدن ریاحین دهی بدل گزرد خزان در شگفت ماند که فنا در پایش بند دو آیه نا امید اگر بگرم خونی با شامهٔ اش طفل غنچه را شیر خورانند تا جداری گلزار را شاید و خزان اگر بجرم برگریزی از روی خجالت بر رخ زعفران نماند صد فدای رنگ آمیزی بهاران را نشاید کسانیکه تخم محبتش در زمین دل سبز نکنند حاصل کشت شان همه بی حاصلی ست و سرکشانی که چون دل لاله در سجدهٔ اطاعتش ناصیه را داغ نمایند تمام غافلی نگاهیکه بخیرگی بسویش ببیند هم در چشم بسوزد و آهیکه به بیراهی کج و منسوب شود در بارگاهش براستی چهره نیفروزد ابیات

قدمش تا بگزر دیدهٔ عمان دیده است — بو قارش که نه دیگر ره طغیان دیده است

نرمد صید به تیرش چو بدوزی بجگر — چشم و همش دمی از بیهوده انسان دیده است

می زداید برش از اشک ندامت عری — از خلافش کسی از داغ بداماں دیده است

بفلک بر شود ش کار و بجنبد ناز د — مدبری کو ز قبولش طربستان دیده است

گر با پاش ز و ریخته شبنم در ذرع — سحرش تخم فشان گوهر غلطان دیده است

دوم دانش و تدبیر

هر اندیشه که بحل کردن عقده اش ناخن پیر خرد کند ست فکر بدیهه سنجش بو اکردنش تیز و هر خاطر یکه بصورت اجمالی در دلی خطور کند بر بیان حالت بشره اش به تفصیل گهر نخستین حرف بتدای متکلم را خبر باز گوید و بجنبش لب سخن بر آینده را اثر از تحریر

موج بر صفحهٔ دریا بجزئیات قعرش خبر دهد و تفکر ثاقب در تک بجز زمین خشک صدف را آب گهر نیسان تا ترکیب از مخزن تدبیرش مستعار نبرد قطرهٔ اش گوهرشاهوار نتوان شد و سبزهٔ گیا تا در دبستان کیاستش باستفادهٔ سرسبزی نیاید بمخمل گلزاری نتوان شد و در تدبیر منزل فراست را پس از صد امتحان پیر فکریش به پیشکاری ورزیده و در سیاست مدن کیاست را بعد اندیشهٔ دور و دراز بخدمتگاری شان عزت که اولین ماخذ داب بارگاه سلاطین سلف است تا کنون مقررهٔ بداهت در برنامخ آئین اکبریش به از آن بجوق خلف کنگ فوزی فیلسوف ختا که در دانش و تدبیر عقل مجسم دکاملش دانند و ختائیان از عهدش الی الآن بر راهش روند چون تصنیفاتش ملاحظه فرمود بی فکر و نظر معلوم کرد که ناقص تری از وی نبوده و قوه ادراک به بی محلتی هر سوی میگردید و بقدر گز رضر وریش در هر کس از آن اثری پیشد آخر بدید که سزاوار ترین محلی از وی نبوده

ابیات

چشمها می‌شود از دیدن او خیره و می — صفحهٔ خاطر او مهر درخشان دیده است
مرغکی بی پر و بالی بره گم کرده مقام — تا ظهورش شده دانش سر و سامان دیده است
از گره موی برآرد چو بکش چه عجب — آصف عهد بود هر که سلیمان دیده است
نرسد پرتو سوزهٔ فکر او را — آهن هندوی چرخ ار چه که سوهان دیده است
مستفید از خردش چون نشود جانداری — تازه جان یافت ار او را تن بیجان دیده است

سوم علم و هنر

کوتاه بینان معتل العین با وصف اعلال صیغ اخلاق اصح بودن قیاس اجتهادی استعدادش مضاعف از بلند نظران گواه و احول چشمان مهموز الطریق با همه لفیف بینی

بحق بابد بیه فهمی وحدت نظرش بریکتائیش چون شعاع خورشید راست نگاه کلمه وجودش
بالفراده موضوع بمعنی علمی ست که آمنش بران صادق وعملش بران گواه وهر حرفی حرفش
از سخنش بر صحت این کلام شاهد است ونکته فهمی از ان آگاه فعلی از و خلاف نا آمده انهی و
حلال نیست وعکس مظنون باستقبال وتفسش مبنی است ومر تانونش بنا بر بسهولت کار
رعایا معرب ذاتش هر چند بحسب ظاهر میان دانشمندان از روی علم منطق بست آنکه نسبت
تجز تام از نا تمام فضل وتمثیلش اگرچه با دیگرانش کلام چون فخر بازی قیاس
مع الفارق ست لاکن استدلال بحال کلی وجزئی هر دو ونتیجه تصدیق تنزیه ممدوح است
پیش دانشوران انصاف دوست در آیه منطوی باطاعت خدا و رسول یکین که مراد
از کلمه اولی الامر عام مخصوص به بعض باشد ومثنوی منعوت که جامع نکات کتابین و
ایالت جمع مردمتم وجزوش بتوقیر غریب ومقبول خاص وعام متواتر صحیح است نه آحاد و
شاذ هر که بتتبع وی در سند احادیث بطرق مختلفه وهمی کنار سخنش مردود است و
نامش از روات عدول وثقات حفاظ ساقط داستان حروف مصنفات خالی از
عیبش پر از گلهای معانی بوقلمون ودر دایره نگار مولفات دنوکمش مرکز دایره
عبارات تازه مضمون نقاط حروف الفاظ هزار معنی در بر بش نکات رنگین وانوار
تقریر شعاع خورشید نظیرش زهره جبینان چرخ فصاحت را دلنشین دستار بندان
محفل دانش بنسبت ذره خورشید با وی بهزار جان مباهی وفیلسوفان آفرینش
از گدائی در افاده اش بفخر شاهی در اعداد ریاضی اقلیدس صفر جیب است واورا
نشین ودر حکمت ارسطو عرض است واو جوهر آفرین در نظریات اورا نظر است وعملی
خود چون شکل ادات معلوم وخیال تعلم از ماده تعلیم است وازافاده جزئیش
کلی مفهوم ابیات

بی تامل زخواتیم ما او اخبر خواند	هر کرا صفحه احوال بعنوان دیده است

خط پیشانی اگر منع نبودی خواندن … صاف می‌خواندی از ابجد که نمایان دیده است
بی‌خبر نیست یکی لحظه ز سجدهٔ علمی … با خبر راست کند هرچه بقرآن دیده است
هر سحر آئینهٔ عقل بچشم ادراک … صفت رنگ نگاهای چمن جان دیده است
در سواد شب طفلی ز بیاض تعلیم … صفحهٔ شمسیه چون مهر درخشان دیده است

چهارم حلم و بردباری

مجرم هزار داغ خون در دامن را در گزرش منظور و گنهگار صد بزه در کنار بنا گزرانیدن خود در دلش مقبول زخم حسد را غیر از تصور حلمش مرهم و علاج نیست و در اسواق عهد بردباری مهدش سکهٔ خیره چشمی و چیرگی را رواج نه جلاد فلک اگر وهمی از خصلتش در دل گزراند آهن سخت تیغش را موم نرم سوهان گردد و دیدهٔ خونفشان شفق اگر بخواب درون صورت رضی حلمش بیند دم خنجر شعاعی خورشیدش را چشم شبره فسان سوهان بخیالش کند دندان و بحر قلزم در حین طغیان بجمالش در شکم روان حباب شوخ دیدهٔ با دغرور در سر آب گوهر حلمش سیل محویت و موج مستانه زر و صاحب سکر را بهوشیار خرامی شاهد شانش سیل محویت تار رطین به نسبت جزئی ارادی از مادهٔ وجودش قبول نقش رفق را نشایان ز باد و آتش به نسبت جزئی تهی از دوری بربادی و سوز از آن نمایان ابیات

نسبت آب بطبعش شده در حال صحیح … چشم حلمش بغلط گر بجز دشان دیده است
این چنین بقمر ما نبری مالک ملک … یک مرتبه صورت از چشم سروشان دیده است
سر برآورد ز گل لاله بنازمانی … حلم او داغ برد صبح بغزبان دیده است
ناشنیده بشمردی نشنیده او را … سخن از مور که بشنید و سلیمان دیده است
بردباریش کشیدش به نیامی در حال … تیغ کین راز حد و نیز چو عریان دیده است

پنجم وقار و تمکین

پای وقارش اگر درمیان نبودی کوه با مهر فرش زمین نبودی تمکینش با آب یار شده با فرش عبرا خاصیت مقناطیسی دارد والا بادش هوای کرده چون غبار بردوش بردارد تخت وقارش اگر خفت داشتی حرف ثقیل بر سرش نبودی و پایهٔ سریر تمکینش اگر به دوش نگرفتی فرش زمین پیوسته لرزان نمودی باد اگر از مهب تمکینش بوزد پر کاهی از وی نجنبد و آب چون از منبع وقارش جریان گیرد دست موج از رعشه نلرزد و چشم گرداب به نادیدگی بزم وقارش وا یا در اختلاج و مرغابی حباب از جریان محفل تمکینش بی حرکت نبودی لاعلاج قطب جنوب و شمال بروج قصر وقارش و طور وجودی پشتیبان دیوار تمکین کاخ ثریا نشارش موجهٔ آب وقارش اگر زنجیر پای درختان نبود دم فکر بلند آهنگش چون شبنمش به پرانند زپایهٔ تخت تمکینش اگر شب سینه زمین نباشد خفقانیت محبت آبش شام و سحر بلرزاند ابیات

به نگاهی شده بی بال و پری رشته بپای	هر کجا خنده زنان کبک خرامان دیده است
خلعت آورد پیش آمد براندر بهمن	به تصور چو سوی لرزه فروشان دیده است
تا نگردش صفت سرو نگشته آزاد	بید مجنون و سفیدار چو رقصان دیده است
همچو تصویر خیالی شده پروانه‌اش گم	گر سوی قبله نما رنگ لرزان دیده است
سایه را گر بسکون آرد از وغیبت بدریغ	غیر از حالت سیماب که یکسان دیده است

ششم تواضع و انکسار

با همه تمکنت فرمانروائی خدایانه ابا بسخنی پر فروتن رشته است را با بیت تیار و دستگیری با شکستگان صدف چشم دانشوران بحسرت تو تباسه غبار فرش پرانگو هر اشک چشمش چون با چشم عاقلانه نقش پشت بر همه تنان بوریا بستر چار شده سینه آرامش فرش

حریرش بیان چشم مستطاب الشعر بخار خار قلق نگار پاے نگاه ناز به در روش دو گز ر
اصحراے گلیم ورشت موے ولی پوشان مخمل فرش داطلس بستر وشربت صاف معطر
بمار ورروش انحیال زهر نوشی درد کشان برتر از آب آلوده بخاکستر تخمیدکه بروفق ارادت
بکارند ثمر درختش باهمه لطافت اشکریه حصول مواد زرین کسیف رابوسه زند وشاخیکه
نه برحسب مدعایش درچمنی سبز کنند از زیر دستی پست فطرتی سر ببالا کشد سرکشان
باهمه غرور قلبی بواد یار رعب حقه تو اضعش سجفور تش از تیر قامت خود کمان کشند و مغروران
اگر بجاداے تند شربی استکبار کنند و ندان نشوند فرق سرکه جبینی خشند ابیات

از پی خاک نشینان زفلک آید زیر | شد خادر چو در ورفق نمایان دیده است
به تواضع نکند گریه بروے افلاک | برق وش روے دراابر چو چندان دیده است
باهمه فکر رعایانه جبین در هم چید | ساعتی کز سفرے صورت مهمان دیده است
زلف سرکش برخ ماه وشان بود دلیر | سر بزانو شده تا او سوے ایشان دیده است
از پی خسته دلان باهمه کوتاهی قال | ریزد آن گوهر مکنون که نیسان دیده است

هفتم دیانت وتقوی

درعهد سعادت مهدش اگر کسے را خیانت مالی متخیل شود خزانه حبس مشترک و باغش خالی از سکر
خیالی و پراز زر قلبی سوداے خام کنند و در زمان خیر اقترانش اگر جاهلی مذهب شارع
را خطا کند انسداد سیر روح نفسانیش را در فکر صواب اذن عام شرک را در مواد کار شر
شریکی نیست و از بدعت کاران جدید وقدیم نه کفر از کافر نعمتی با اسلام تائب شده
در فکر کفاره سئیات ماتقدم است و کافران را بعلاج درد سر قشقه صندلین طلائی
دماغ مقدم گوش هیچ زنار کفر در نجاسات ایمائی تنبیهی ست که نجاست کفر گوشمال سزا است
و گردن بندی ایشان بدان رشته اشارت بدیهی ست که اگر صاحبش داناست باسجه اثر

رشتهٔ سجاد وجود اصغر صغائر گنه را بفرا تختهٔ وتبریش دلهای کفار بیرون قلم وشش
مسکن وکبائر مردم خارج از ملکش را پرهیزگاریش دشمن سکر در صحو وبیداریست وهستی
در عین هشیاری آساس دیوار ملکش را شریعت پشتیبان وقلزم سلطنتش را کتاب
وسنت کشتیبان آئینش فتوی وعملش تقوی ابیات

گرد دریکه نگهش نفی خطا را اثبات — دردلی کز بزه وا همه توران دیده است
پی کنندش چو صبا بر سر زندان گذرد — که گل ورع ورا گوشهٔ دامان دیده است
همچو نرگس بحیا سوی گلستان نگرد — وایچو از شاهد گل چاک گریبان دیده است
پرده بر روی کشیده ست ریا در عهدش — که ز اعمال خود اخلاص فراوان دیده است
لقمهٔ شبه خورد هر که گلویش گیرد — نان حرمت نه کسی همبر دو نان دیده است

هشتم عدالت وانصاف

پلهٔ میزان عدالتش را تقابل عینین راستی گزینان آئینه دار وسنگ وزن انصافش
از بیشی وکمی بر کنار شیر را از آب احترازیست که رنگ را از شیر ومظلومی ملهوفان پیشین
بر چیره دستی دلیر مدعی کج بحث براستی معاملگی مدعی علیه پیش از ارجاع مقدمه بدلجوئی
وحالت متخاصمین همه سو نظر بی چشم زخم نالش احدی در یکسولی گلزاریست پلنگ تماشاگاه
چشم آهو ورنگ وغایت اتحاد سیر شاهین تیز چنگ شاخ آشیانهٔ کلنگ خندهٔ کبک رنگین
بال نمک افشان تو دو کام باز تیز پرواز وآهو نازه شیر خوارگان مردم عنقای مغزلی
را مصرف نیاز زلف دلبران اگر به بردن دلها دلیری کند در دلش گره اندازند وگیسوی
سلسله مویان اگر در گردن جانی کمند اندازد چون خوبان سرش به بند کشند اگر دریزد
عهد بودی در شان عدل خود کسری دیدی ومرتبه انصافش اگر به تجسیم تن داده
خود را به جمشید وانمودی بساط داد خویش برچیدی دزدان در کمین آنکه کمان

پاسبانی کشند و کیسه بران باین قابو که برد ما سبق را مات کنند چو رخانه به انداز را
بدستگیری بی یاوری پای از آن لنگ که در عرصه بساط زمان اسپ دواند فیل
سپهر را قوتی نی که از شاه عدلش رخ بر تافته بر پیاده ناتوانی ریزد ابیات

مهر انصاف دلیل کرد چراغی روشن	هر کجا جور شب ظلمت عدوان دیده است
آبروی صدفی داد بدریا دلیش	هر کرا دیده ز خون موجه سیلاب دیده است
همزه از عدل چو بنمود صد ولش با الف	کرد ابدال که او راست رهکان دیده است
از در دار قضایش چو بگردد بیند	کز جماعات بیکسو شده شیطان دیده است
عینک مهر و مهش هیچ نیفزود بچشم	که نظیرش نه فلک با همه دوران دیده است

نهم شجاعت و تهور

خیال چشم خشم آگینش هژبران را از خواب بر جهاند ز اندیشهٔ حملات آتشینش شیر نیستان
را از تپ دایمی بدق رساند شمشیر از کشاکش دست بدستش ترس بقبضه اوررو پوش
شد و سیان نیام خزید و رستم دستان که بقول مادرش جوان رفته در گور از حیرت
صف شکنیش چون نالان لب بدندان گزید سپر گرد در دی فدائی حمایتش گرد آدر
پشت و پناهیش و خدنگ برق آهنگ جگر دوزش چشم عدو را چون مژگان خبر گیر حال
کماهیتش انگشت هلال تیغش سپر ماه سپران فلک رزم را مانند گنجفه بازان آفتابی چنگ
ورق گردان و عکس سنان خارا شگاف بید برگش سد روئین یاجوج را از موم گداخته
نرمتر و ان چشم جرئتش را عرصهٔ جنگ دم دانش پر پشه و جبانش تیغیکه بر سر اعدا فرو برد
زخمش با تارک گاو زمین ستیزد دیگه تازیرا که از پشت زین اسپ برکشیده بالای سر
بگرداند قوت ساعدش در آغوش پیر چرخ رسانه خصمیکه بسر دمهرش بیند در خون خود
بگرمی نشیند ابیات

از مهابت شده یکبار گدازنده ناکول / نگه گرم وی از در صف فیلان دیده است
چله بر شیر فلک چون نه کشد بهر شکار / در تصرف نگه گوشه نشینان دیده است
جبن از سایهٔ دیوار وی آرد مردی / شد جری آنکه نشانش سر فرمان دیده است
هر که شد همسخنش از سر جرات نازد / رستم است آنکه در ابر سر فرمان دیده است
گوی آسا سر اعداش بمیدان غلطد / جان نبرد آنکه ز او تیغهٔ چوگان دیده است

دهم سخاوت و کرم

کان بدخشان خونین جگر شرم نا سر انجامی صرفهٔ جود بکدمهٔ اوست و کوه سیلان یاقوت سرشک آزرم بی سامانی بک عطیهٔ او دریای خالی کیسه را در ساز بهرهٔ سائلی چشم تر آب و لب خشک است و زمین مملو از دفائن را در وفای نصیب طالبی زخم القیام نزدیک حوصله پر از تنک گنجایش گنجینهٔ عطایش را دامان صحرا کوتاه و ودیعت خزینهٔ سخایش را عرصهٔ امل تنگی دستگاه گوشه نشینان بوریای احتیاج را بی عرض مطالب و حضور درگهش خانه پر از وجه کفاف عمر نوح و کوتاه دستان بلند سودا بغیر از خطور مقصد در دل جیب و دامن مالامال از گلهای فتوح آرزوی انجاح نادیده حریص گرسنه چشم در آرزوی عجز کرمش چون غنچه جگر خون و تمنای بوی مراد ناشنیده دو جهان طالب را بتمنای واماندگی جود دستش دیدها چون جیحون هر که غبار در دولتش توتیای چشم کند دفائن روی زمین ببیند و آنکه خار رهگذرش در پای طلب خلاند گل مراد چیند علم را بکحل الجواهر جود دستش در عین کوری چشم روشن و هنر را بآبیاری کرمش با همه خار خاری شگفته گلشن هنرمندان بخت ارجمند با همه کم عددی راس الحروف لقب در دولتمندان معدود و خیالبندان طالع بلند با وصف خام خیالی چون سعت عیش خرم در بیداری بحسن حالت محمود ابیات

تا ز سیاح مرافسر دو کمان خورشید | چلہ سیم و سہام زر و پیکان دیدہ است
پیر گردون سحر و شام دو نان زر و سیم | تا در گیتی از آن سفرہ ہم احسان دیدہ است
سایۂ پر ہما موجب سلطانی ہاست | وز کرم چشم گدا فرۂ شاہان دیدہ است
بر سر گنج فرید و نست خیالی را پاے | سر او از کرمش تاج سلیمان دیدہ است
از مہ و مہر بود مسند والا جاہی | کہ از دو دیدۂ انجم ہمہ لمعان دیدہ است

قطعہ تاریخ تصنیف کتاب از میرزا احسن علی بیگ حسن تخلص ولد احمد علی بیگ مرحوم بریلوی وطن بھوپالی مولد اظہار نویس عدالت فوجداری بھوپال

زہے مدح شاہ جہان خسروی فر | فروغ مہ مسند کامرانی
ندارد جہان از چنین شاہ چارہ | زہے عدل و رافت خہے حکمرانی
زہے مدح نواب میر ممالک | کہ بھوپال زو شد صفاہان ثانی
نما ز و چرا بخت فخر خیالی | زمین سخن را نمود آسمانی
چنین نثر بنوشت کز فقرہ ہایش | بجوشید سر چشمہ ہاے معانی
حسن سال تالیف آن جست و ناگہ | بگفتا خرد باغ لطف و معانی

۱۲ھ ۹

قطعہ تاریخ طبع نثر خیالی از حافظ غلام احمد حسب فرعی ولد شیخ غلام منصور صوبہ دار نجیب متوسل ریاست بھوپال متوطن الور تجارہ

آب و رنگ کمال فخر الدین | سے تو ان گفت بے عدیل زمان
جرعہ نوشے ز ساغرش جامے | خوشہ چینے ز خرمنش سحبان

کرد تصنیف نسخهٔ بے مثل — دلکش و دلفریب اہل جہان
حرف حرفش فروغ دیدہ دل — لفظ لفظش بہار روضهٔ جان
ہمہ مشحون ز مدحت نواب — ہمہ مملو بوصفِ شاہجہان
چون نگہہ کردمش ز سرتاپا — یافتم لذت از نظارهٔ آن
شاد شادان بمطبع صوفی — کردمش از برائے طبع روان
للہ الحمد کشش رسانہ بطبع — صوفی صاف طبع احمد خان

بہر تاریخ آن فروغی گفت
بوستان صفات رونق جان
۱۳۰۰ھ

تاریخ طبع از نتائج طبع مولوی عبد القادر صاحب ناظم تخلص

تعالی اللہ فخر الدین خیالی — رقم زد نسخہ دلچسپ و مرصوع
چہ نادر نسخهٔ بے مثل و مانند — کہ تا آیندہ هم نشد ثانیش مسموع
زہے بہر یادگار سال طبعش — بگو ناظم کتاب نثر مطبوع
۱۳۰۰ھ

تمام شد

CALL No. { ۸۹۱،۵۴۳۱ / ن ۳۳۳ خ   ACC. No. ۳۵۹۵

AUTHOR خالد محمد فخر الدین

TITLE

Date | No. | Date | No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.